

۲۸۸۹
تلفن «فهرست شد»
۱۲۷۵۸۱

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

۱۳۷۳ ق
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: هفتاد و پنج
موضوع: تاریخ
شماره ثبت کتاب: ۷۴۴۹۱
شماره قفسه: ۵۷۹۰

عقلمند - فهرست
۱۳۸۸

بازدید شد
۱۳۸۲

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

۱۳۷۳ ق
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: هفتاد و پنج
موضوع: تاریخ
شماره ثبت کتاب: ۷۴۴۹۱
شماره قفسه: ۵۷۹۰

عقلمند - فهرست
۱۳۸۸

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

۷۳۷۳۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: حقائق الحقایق

مؤلف: ...

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۷۴۴۲۱

شماره قفسه: ۲۸۸۵

۵۷۹۰

۶۰۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

بازدید شد
۱۳۸۲

خطی - فهرست
۲۸۸۸

۷۴۴۱
۷۴۴۲
۷۴۴۳

27

سایه **باب هفتم** قول مولف در ترمیم مع التحذیر از آن که هرگاه با صیغ
دیگر از تجنیس و غیره منظم شود مزید حسن کلام گردد **مثال** من نیاز
از تو تا زاری من نیاز دارم از تو تا زاری **مثال** زهرم چون برود آمد
یام زهرم چون برود آمد **قول مولف** ترمیم مع التحذیر از آن است
که لفظ از دو مرتبه باشد و هر یک از آن **چنانکه** غماز قدر دقیق کند و جبار قدر دقیق
کند **مثال** هر فلک از سرم تو انداخت سپهر فلک از سرم انداخت سپهر
چنانکه هر سر آورد در ده باغ سر آورد در ده **مثال** کل زمین بهو از نو خود دارم
دست بل بکنم هر خورم با کل روستا دست **باب نهم** در تجنیس
قول لفظ تجنیس مع فارسی گویند مانند و شین بل بدایت آن است که در
نظم یا در نثر ترکیبی کنند از هر لفظی که در تلفظ و کتابت از هر یک یکدیگر
بیشتر **چنانکه** چای و خطا و سرم و روم که هر یک از این هم الفاظ معنی میدهد
و تجنیس بر وقت است **قسم اول** تجنیس نام و این عبارت از هر لفظ
متجانس که معنی مختلف است و حرکات متفق **مثال** در تجنیس نذر
ایره که در است را هر سه از آن است که از هر یک در است
مثال دیگر چو کان زلف او را سر کشید چو کیم چو کان زلف او را چون کیم و
چه کیم **مثال** که در هر جنس اتفاق افتد **مثال** جوت با صبا در کو سر او را

تجانیس
در هر جنس
تجانیس
در هر جنس

بالوقت **چنین** آمدن جانم خدا را **مثال** بالداران اده ام میرود
در لیر او با ازان است **مثال** در لیر او با ادم **مثال** و شاید که مروف
باشد **بعی** روم ز غمت جود است رود او را **مثال** ز کمان من از سرک
رود او را **مثال** تو ز نذر نذر جان **مثال** تو ز نذر نذر جان **مثال** تو ز نذر نذر جان
و شاید که مقفا و قطعه باشد **چنانکه** ای کبریا در درم با هر نذر نذر
عقل دنیا ز در شبان تومر و خور **مثال** بیفتی بکشد و دنیا را لطف
باشد اگر بفرماند زان نذر نذر **مثال** و این قطعه را هر یک در
رج ازین صنف است ازان جمله **قسم دوم** تجنیس نام و این قول
مولف این صنف چنان باشد که قائل هر لفظ او را از هر یک یکدیگر
هر حرکات مختلف باشد **چنانکه** علم و علم و بحر و بحر و کل و کل و مهر و مهر
مثال صمد نام ز سرش نواز طرف چمن **مثال** ز او شمشیر که مخفی در قری
قول مولف آنچه الفاظ تجنیس ترین یکدیگر باشند مثلاً به و نه و نه
فین بود **چنانکه** اسر دل که منی کبریا **مثال** کبریا که از نذر نذر
چون زمینان کرد کرد ز ابر خدا **مثال** ز ابر خدا چون ز ابر خدا **مثال** ز ابر خدا
بر دطاعت چنان ز دست بر دبر **مثال** ز ابر خدا چنان ز ابر خدا **مثال** ز ابر خدا

تجانیس

چنانچه در آن جنسی واقع شود چنانکه گریه از سر کسوی تو وارد
 جان من شود غایت منم تو به منم **چنانکه** در سر کسوی تو زندان
 دلیست **چنانکه** اگر اسیران کند تو کند و شد که حرفه زیاده اتفاق افتد
چنانکه که بنابر سوره چنان خوارم و در مطلق دل عاشقان و باو
 میان این کلر خان و من چنین حدیب بیل برین زبان کویا کوی و این نوع
 غرور است که کم توان گفتن **قسم** منم چنانچه طرف مولف
 گوید این صنعت چنان باشد که قابل دو لفظ است به او در کج حرف
 مختلف باشد **چنانکه** قدم و قدر عین و عیب **مثال** سرکش ترا
 از ترا بس میبرد و قدح طایفه ترا از طعان ریح میبرد طعام
 ابو ذر گوشت شک عین تصرف بدست را تو داده و مرا
 زمام اوردت **قسم** منم چنانچه خط قول مولف این صنعت چنان
 که قابل دو لفظ است و میانی کنست **چنانکه** بر آب و مراب
 غیر و غیر **مثال** کنون بر کل سبقتی نار و بر زمر جام زرین نیاید
مثال طرح را به منیدر قد استان تو استیاد دارد و قول مولف
 شد بد که در دو بیت اتفاق افتد **بیت** یا مکن با سبیل بان دو
 یا مکن

چنانچه

یا مکن خانه در غور و بس یا مری و یا در از من برین یا مکن رخ
 بان آنست نبل و اگر مکتب لفظ چنانچه ایام آورد و حسن
مثال که در کس است ای بریم بخت تر کنش منم تا شوم فریانش
باب چهارم در اشتقاق قول مولف این صنعت را به چنان
 خوانند و این چنان باشد که قابل دو لفظ است و چنانچه در کتب
چنانکه بشود و بشیر نظر و نظر ریح و راع شرف و شارب
 چهار آیه بسج داده و از کرده نشان بر بندت **مثال** سر
مثال بوی شیر از لب شیرین هم مراد **مثال** الحی الغافق
 و او که بس برین است **قول مولف** شد بد که دو لفظ اشتقاق
 او برین میگردند **مثال** خرد و رونی دیو الخان عشق تو بدید
 عقل عقل میفکند و الخون سنون **مثال** شمس رای تو بیرون بخوار
 از ماه محاق کوشش عدل تو بیرون بخوار خوار و شد بد که در دو بیت
 اتفاق افتد **چنانکه** اگر کرده غمت در دل مکن مکن زین من مراد
 زلف مکن مکن **مثال** با شرف و فاد جمن جان مکن **مثال** بیخ جفا از
 دل بر کن بر کن **باب پنجم** قول مولف در این صنعت
قسم اول بسج نواز و این چنان باشد که در هر کلمات دو لفظ آرد

یا مکن

یا مکن

یا مکن

شود که وزن و عدد و حرف روی متقی باشد **چنانکه** سوسنی
بوی بر قول مولف هیچ متوازی در هیچ طرف باشد **مثال** که
اما فرین در نظم نیز جایز دانسته اند برین قاعده که ذکر کرد **مثال**
رو قمار لاله فرین کو تو مارا گلشن جهان **مثال** بر سر پاهت
شمار جهان در تو جو پاهت شمشیر **مثال** و نشاید که هیچ او در
آفت **مثال** بوز عکس شقایق صیقل البت یون زمین شکل
حدائق کن به البت مهوای زلفاک **مثال** بر سر زلف یون جو شکل
ز بوی خلق لطف و ناز خود مظهر و نشاید که این قاعده را در دو بیت
رعایت کند **مثال** اگر چنینست میان **مثال** در آن میان
کمان وی جود است **مثال** در آن میان **مثال** در آن میان
هیچ ندید از آن میان **مثال** هیچ گفت که او هیچ گفت از آن **مثال**
قسم دوم هیچ طرف قول مولف چنان باشد که در هر دو بیت
دو لفظ اول و آخر هر حرف روی متقی باشد **مثال** و چون در بعضی
قول مولف جانب داری و جان بسیار آنچه بگویند در آخر مصرع
بهر صدر و غیره **چنانکه** تو ز من نیست عدیلت به اعتبار
و قاف **مثال** تو ز من نیست نظرت بدستگاه **مثال** و نشاید که هیچ

نکته

در مصرع

در مصرع و غیره **مثال** چنانچه بر سر برین قافیه و قافیه
مغفور و مرکز بر سر قافیه **مثال** و چنانچه در کمال جریح ز سر
مضاف **مثال** هم به ناک و کربید هم بر سر قافیه **مثال** و نشاید که
لفظ هیچ با اشتقاق کسبه باشد **مثال** با دست برد گلست
کمان ابر در رفت **مثال** تو رفت خویش کردن امکان کان بنابر
و نشاید که همین دونوع در هر مصرع باشد **چنانکه** در کار ملک گلشن
شد و افع و افع در باب خبر لطفش شد **مثال** به ناک **مثال** **قسم سوم** هیچ
قول مولف چنان باشد که قافیه لفظ در اول ذکر کنند که متوازی هر یک
در آخر باشد **مثال** لطف تو سپید ریخ و جود تو پیلا **مثال** صفای تو سرخ و قاف
اوه کف دست تو باطله مذاق **مثال** **مثال** بر سر هر حرف من از نادی
بیم خیال کن بر نقش من از نادی **مثال** بر سر رفت را فرین **مثال**
آخر صاف فرمان صدر کنند **مثال** این سرور صاحب قران **مثال** و نشاید
که جامع متوازی و متوازی باشد **چنانکه** از لطف ابدار تو خنده بر سر دی
لطال ابدار تو خنده بر سر **چنانکه** لطف البت در آن تو **مثال** که در یاد
دقیقه البت میان تو **مثال** که یاد **مثال** و نشاید که در **مثال** که ذکر می شود
اشتقاق کرده باشد **مثال** و بر سر **مثال** از سوز سینه بملا میل کن

در مصرع

نکته

سوی که از این لایه **بسته** قول اوله در مطلوب و صحت
 شوی به یاد دارد و اما آنچه شهور است این چهار وقت است و از هر وقت
نوع اول مطلوب بعضی اینچنان است که قابل کبر خنده هرگاه بعضی از لفظ
 او بخواهد بشنود باز گویند لفظ دیگر شود و میگوید در ماه را هرگاه قلب
 کند و بماند و در طلب هرگاه قلب نماند و در طلب و هیچ را بعد و حلیم
 را طبع و بهین حکم دارد **مثال** ماه من فریاد داد و در کس نیست **مثال** اول ماه خوش
 گفت با اینها نیست **مثبت** بر اوقات بر طراوت و بهین اوقات
 جان را از این نیز **مثبت** در بقا زانست تو به به بقا ملک بر قات
 تو ضمه و است بر ملک **نوع دوم** مطلوب کل قول اول اینچنان است که لفظ را
 و از لایه خواهی لفظ نمی و میگوید **مثبت** هرگاه که سرع را قلب نماند و در کس نیست
 و در دومی هم در روز و برین قیاس **مثال** سرع میگردد از این به ملک است بر کس نیست
مثال لایه ها عکس قیاس نیز عکس عکس که در کس نیست **قول اول** **مثبت** که
 جامع توار و مطلوب نیست **مثال** خاک بایش درشت از طبع جسم ملک سرع
 و زوایا و اولم هم عکس قیاس **مثال** سحر بر باد و آن تو روان خوشند و رفیع
مصرع خاک رن کاخ زار است از حقیقت که **مثبت** که در بینی واقع شود
مثال مینع از کف دست تو شود بیره که بحراست بجای کلاه و شود بیره

عجم است

در هر وقت

عجم است و این الفاظ شکل و دست **نوع سوم** مطلوب کل قول اول
 این صفت چنان باشد که در بیان عزت بگوید که اگر داند گویند نمی شود
مثبت باب مادام موم **مصرع** ترا در روز و در روز است **مثبت** سحر را
 زود در است بر کس نیست شوم به بل لب هر مومش **مثال** است در شبان
 شادمان **مثبت** ردای خجری علی الصمد قول اول این بر کس نیست
قسم اول چنان که در اول مصرع صدر سخن گوید که در آخر مصرع عجز کند
 کند **مثال** صنوبر از بقدر راست نیست بنده قدرت چهر است این
 دل و دوا **مثبت** صنوبر **مثبت** صنوبر بر کس نیست در باغ نیامد و دل دارد و صنوبر
قسم دوم است که لفظ در صدر را آورده شود که در عجز را آورد و بعضی
 مختلف **مثبت** باد بویست بنی آورد و زمین جان است **مثبت** امروز
 با تو دلی داده به **مثال** چمن ز سر زلف که باز کنی از رنگش خون
 حکا اوی چمن **قسم سوم** است که لفظ در آخر سخن باشد و در عجز نیز همان
 باورد **مثبت** که اگر چه چشم تو غیر نبیند بنامه زمانه چشم مرا بر داند از رخ عجز
 ز سر کرسی بر کس است اگر خواب فرو رفت عجب عجب که دارد و بهالجم
 بر سر **قسم چهارم** است که قسمتیم الا بجه در عجز عجز دیگر **مثال**
 او را روضه باورد و در دانه کرم در روضه نیست شد یکدم بر تو باورد

مار در دهان

قسم اول

قسم دوم

قسم سوم

قسم چهارم

شکفتن است که در هر نموده اند که شکفتن غنچه و از مهند و قله
 زلفان **نیم** است که لغظ که بعد از است عجب باورد و با بزرگ تفاوت
 چنانکه فوج آفتاب **نیم** نهان به میان نموده اند و چون در درج غروب و شام
نیم آورده است و عجب به بر و بکنار و از آنکه به بهر یکدیگر آمده اند
نیم از آن قول مولف آن هم بهر نوع **نیم** اول چنانچه بهر م ازین
 اگر کون باران که در است در جرم و بار **نیم** و به نظر همه در
 می نظر کنم بجای است که ندارد درخ و تاب **نیم** در غضا و قول
 مولف متضاد الفاظ متضاد قضا را گویند چنانکه سفید و سیاه و دراز و کوتاه
 و این هم هست **نیم** اول **نیم** که من عهد توخت است **نیم** است
 بشکستن آن در است **نیم** است این و شمر اید و است که در بهرین
 آفر کرده در **نیم** است **نیم** دارم که و بیکه که و سرم و پیش
 نفع و فرو خیزد و سز بکنانه و خویش این طرفه که در است چو در پیش
 گوید و بیکه در و زار پس **نیم** قول مولف این معنی را بجز وزن
 در نظم منسوب نمیتوان کرد الا در چهار طبع **نیم** که من چنان بلام
 کوزلف و چنانکه در است از آنکه اندام ترا مانند **نیم** است و در تو
 آب من خاک آلود بعد ازین با و بگوشت تو است **نیم**

در الفاظ متضاد
 در الفاظ متضاد

سوزناک

که در است با و در و رخ بر و استش به این که نه کرد و **نیم** است
 مر از استش غنچه نماد آب بیکه در رخ و بیکه چون خاک میجو بر آب
 و چهار صبح و از زبان یونان آتشین گویند ازان جهت که گرم و
 تر و سرد و خشک است چنانچه خوانند **نیم** است غنچه در بارسی که در
 مشکل و مثل گرد است و پیش از این **نیم** است که در غنچه است و در
 بیشتر لازم دارند قبل از حروف و در بر و در ف که در لازم باشد **نیم** است
 سزا و بیکه در و بیکه که در هر سه حرف پیش لازم و است
 و آنچه لازم ادوار در و حروف است **نیم** است و در و در و در و در
 که قبل از حروف و در لازم است **نیم** است و در و در و در و در
 کف اگر برسی از من فرج در **نیم** است **نیم** است این سخن بهر حال
 کفا غلط کف ساقی فرج و در **نیم** است **نیم** است و در و در و در
 و فیصد و اجابت چیزی لازم دارند از لازم گویند چنانکه حال الدین
 است میل در قبضه و لازم و است و این جهت است **نیم** است
 و در **نیم** است **نیم** است سخن از رویی که فاعل و در و در و در
 در سر و می ازان زلف سبب است و در و در و در و در و در و در
 سود است شور آید بکف و مو و نو و بیکه بهرین سخن که در و در و در

در الفاظ متضاد

این تو که مراست و مولانا حاج الدین ده مردیک میوه و دولت
 داشته و این هم است از آنست **قوله** چنان شغف و نزارم
 که کبر و جود و پور و منجه مور از من از او و کربا بر کج مور بر زخم
 و سر جو جوی کرد جهانم بر او و صدار **بسم** در نشین نردنج
 قول مولف این چنان باشد که قائل در نظم و با در نشین از چنان
 اسبج و وفا و کاهمه آورد و در جنب یکدگر و سر سیم که کوف
 روی شقی باشند چنانکه **مثال** بر غیر اگر از زخم خون خور کنی
 به راه سلطه ز لعل تو ز حشر بر نه **مثال** من و دارم و هر که زنده است
 به شمع این دل پیش اگر پیش ندرم بکن **و** کز عشق تو شوق
 و حالند ولی ما دولت و وصل تو که از دست و ده **قول** **لطف**
 شاید که هر چه لفظ نهم را در هر چه صدر آورد و در غیر که کند **مثال** که
 دل تنبی مهر تو داد مهر تو از خاک سیر روان آورد و نشاید
 که لفظ نهم و خوش تر کنی که از کند **مثال** موز و در تو باریت که در هر تو
 روز و تو نشد و به زبان سیدار و **بسم** **بسم** در استعاره قول
 مولف از روی لوف بجای رختی استن است و در اطلاق است
 که لفظ از سر حقیقه افروغ کرده در سکت نقل که کنده تا موجب
 اعظام زو بر و کس سخن کرده **مثال** و ز تر افند عبادت

بسم

بسم

روز افزون

روز افزون و سایه دولت با یون بایند و تهنیت با و در **مثال**
 در نظر است تو پرده خواست ز سیه لاجب باستان نعم را
مثال من جوصل و زبختن به ایج سوسی روم کاروان کسل از قطار
 اندر قطار **مثال** دامن از من کسل اسرود که چون است جان
 من سوس و دند من می نهم و بکنه **مثال** اگر طوفان حشر و غیر
 بهانه ز دست عشق کربان جان ما که زده **مثال** ای که که در دین بکنند
 به تر آمد دانی و در قدم سرور نهاد **بسم** و این به چگونگی
 شکافت است با و در چوب کز عذر را دارد **قول** **لطف**
 فرق بیان استعاره و مجاز است که هر جا مجاز باشد استعاره
 فرید و اقر است **بسم** استخوان با صد هزاران دلمه اگر کویت
 تا تر افند بدست دیگر بدو عنان و بر اهل منس که سید
 نیست که کشیده درج پنجم هر کس است از شیشه عنان بهمان
 نیدرین دلیل نیست مذکور جامع هر چه قسم است **مثال** **بسم**
 نه پسند زمین و سنگین در کمان بجز در و شمشیر و است کمان بر کوچه
 تیش به تو زبان او را کند قدرت جواب که زبان سنگین
مثال بر جگر عند لب زخم نگر کل ز دست زانکه خون غرق شد نیمه

۱۵

شریک **مسئله** سواد فکری و افتاب سیم کر که سیه خیزت
 فیض ظل خداست **سوال** لب زنده رود و سیم بهار زین و نشان
 منوچهر که از جهان بیخ افروزد و از بلند که بیخ سیم خیزد **سوال**
 شرف حسن خلق را نسبت الفصید میگویند و بیت الفصید است
 که شاعر قبل از شروع در قصیده بحر خنیا را کند که سیم الف مدوح را
 در آن بحر بیست و شش فاعل آوردن و اگر در فاعله آورد و سیم
نکته ظاهر آن ذات مظهر که هر کس که صدق را هر که و صابر ظاهر است
سوال از آن جو دایره غم در میان گرفت مر که راه غم خود را نقطه
 و نشانی عجز نمائید که بگوید هر ساعت مدح شاه جهان اند
 چنانچه شایسته و از مدح اسم مدوح را بجا گوید انفسان **مسئله**
 آن سه حرف است اگر گرفت بقسم و چهار صد جهان نام و در آن
 بکن عین برده و حرف نروکان و آنچه در مدح دو مدوح گویند **مسئله**
 در مدح که نیم آرای در هر انجمن باشد سزالف که عجز ساری بر برگ
 سمن باشد جو دایره آصفاف علی الدین علی اند چون صاحب
 عظم کل الدین حسن باشد **مسئله** در حسن طلب حسن نفع

بکمال
 العبد المذنب

از حسن خلق

حسن طلب قول مخالف این صنوت جهان باشد که مدح
 از مدح و نوحی عطا خواهد کرد که سیم مدح کرد و **مسئله** که در آن
 سواد سیم بود که در کف فیکه از شی زلال لاله **سوال** تعرف اگر بود
 فیکه عطا خواهد کرد و سیم مدح کرد و در آن **سوال** از کف
 سیم فیکه در سیم و در آن کف جهان که ده سوی عورت چون
 بوده ام زوالت میگیرد که شکر نیم بزرگ مرا هم امید است
مسئله مدح مدح میباید که در ده شانی مدح بیت مدح را بر حسن
 طلب خیر الکلام **مسئله** حسن مقطع قول مخالف این صنوت جهان
 که شاعر او قصیده را بخونیزد و جهی اقتضای کند از آنکه ضم سخن باشد
 او نسبت **مسئله** مدح نام که مدح و صف زلف در ایست باشد که بود
 خال در **سوال** سری که از تو به جد بر باد و زلف و ما که از تو برود
 سواد و خال **مسئله** سر دشمنان تو استخفا الله که خود دشمنان
 ترا سر نباشد سخن را بد دشمنان خود قطع کردم که مقطع از آبا
 خوشتر نباشد **سوال** تعرف اگر بعد از سزالف ادب ختم
 دعا بکافق سوخت کند از دیدن تحین در حسن کرد **مسئله**

و بهوای بهار از جهت خاصیت با و نمود شک برادر شود
 فشان نامیده به نام برادر خوش نشانه صفت که کند بر چمن و
 گلستان تاج وضع نمید بر سر سلطان کل تخت ز تر و زند
 بر سر آب روان گرد سمنه تو باد آب زنج سگت با نیت
 تو باد تاج سرفرغان ملک تو سقیم تاج تو سرفراز تخت تو پاد
 تخت تو شاد من **بخدمت** در مراعات انظر قول مولف
 این صفت جان پسند که شمر در ایات و کرم چند چرخ کند
 سب که یک باشد و از پنجه شب بزمه بخوانند **شال** نیر و کمان
 و کیش و فرمان و شک و غم و نبات و شک **شال** تیر از سر سستی کمان
 راج و دینگر که چگونه جانی خانه او **شال** نیر از جان شده فرمان
 نیر از کیش خراب ز سب کو شمشیر و دهال فرمان **شال** از رلف
 مشکوینت سبیل با درفته و زغال شک رنگ عجب یاد گشته
شال از نبات اندم از حیات برآمد که ز شکران بر نبات
 بر آمد **شال** کنای لب بر پیشین که چنگه اندکان قفل لعل
 لایق آن درج کوهر است **شال** شک تو بارب بغداد پیش

در مراعات
 شال

بادام که چنگ است بخوار سکر از دوش **شال** انعام شب دوشین
 بر ناله اند و بود حرفی صحرانوار مجلس است می برگشت
 بسته ز پس روی بر روی حرفی غم بر غم از دوش و او صفت
 و انق و عذاب هم کرده از اول شب خلوت و عزت بنیاد که کمان
 ماه شب چهارم را در سحر بوسه باغی و دوش بزد افتاد
 مهره از کمره سرون کرد و بخت و بخت باغ فصل باغ سنا و در خور طرم
 داد و ده که در لب خرم خط اندیش که در حق این نرود در همه نرید
 من بر نقد این دل جانرا بنهادم پیش **شال** او ز لب یک حسنه
 بوسه که کمان داد و ده هزار پیش صلح مکرر به خورشید پیش فقط و ز زهر
 بکشت و کفش که تو با جانت در از روی او سب خانه کرم بر کور
 تو از حور از کف سحر است نیر بر سر حبه جانت کفای
 ماه و از طوبیت بداد و او هر چند که بخواند **شال** او می از نو و فخش
 باد و می بر و سپا چون با و در سبک بازمی منصوبه نشین نشین
 بچو او در صفا غن بنا کنند اسناد که چرخ چشم تهر زدم او یکت
 کا فرس بر سوز و باز و در کفش با و سب با جود که سگند غم چرخ

ازو **مثال** اگر سرور از تو کمالی بخواهد مرا این صفت در شما عیبها
 بیشتر افتد **بسیار** در ایهام قول و لفظ در کسی بگویند آنکند
 لجه در اصطلاح اهل نظم عبارت از قولی که در هر دو یکی
 و دیگر تر است و این را نیز بگویند **مثال** سعدی هزار جا که گفت
 تا کند یک مهر باز تو بیا **مثال** سر و آب گفت
 که از عکس ما سر بر سر دارد و در کمال **مثال** نیست و
 بدان قافیه را نکشید از خدا سرمه دارد یا لا اله الا هو از
 با چه بویست نشیند تا در شکب بجز از آنست **مثال** ارباب
 از دین بار بویست بگو بر کفش قند که از آنکه گریزند است **مثال** در
 و چه رخ تو جان نهادیم بدل کان و چه بنا کی تقی دارو **مثال** جان
 بگویند کردن و سر عدل از که زان ترا بخت خوش **مثال** و
 تا نه وصل می میدهم هر نفس **مثال** این از وصل تو را فرخوان
 شد **مثال** مخالف تر از صدراع که زباید کسی برسم عباد
 خلاف تیغ تو بر سر **مثال** بایب و دین و وصلش چه طرف
 بر بندم و با چه جان کنم هر چه هست در نظر است **مثال** و عیب غنی

خواهم

خواهم کرد اگر نشریف فرما ز من عطف و عاقله کردن ز تو نشریف
 فرمودن **مثال** قول مولف چون لفظ ایهام معنی دهد آنرا ایهام نام خوانند
مثال دل عکس رخ خوب تو در آب روان دیدم چنان شد
 فریاد و درو که ما سر ایهام این بیت بی مایهت و کی مایه
 و کی مایهت و ازین نوع نادر افتد در صنوف ایهام از غایت بخت
 خطا واقع شود **مثال** گویند که سید دین سر و کوفت است و
 چگونه دانی کرد **مثال** هر چه بخت بکشید بر و سر مایه درین نظم
 او نیست خجسته بخت **مثال** آنها که در بهار بهار نمی روند و خوش
 رخ بر ایشان بخت است **مثال** بایک که بایب و عرب نوهر است
 بگو چشم مرا بر بخت دانه و ادر انقض این کن بیت تعلقی و
 و و این را آنانش بسیار **مثال** در تشبیهات قول
 مولف تشبیه بفر بخت را نمیدارد بود چنانکه از آن تشبیه و
 بهلا و می را باده و دندان را به بروس و این تشبیهات بغزل تعلقی
 دارد **مثال** در رسته دندان چون بر لب بناید که کمر کمر در
 ماه کرده نزل و آنچه بدج تعلقی دارد و ممدوح را با فتنه و خوش

این تشبیهات
 و تشبیهات

بجز و فعل از جمله و صیغ از باب تارة **مثال** بر رخسارش تابان شد
 دولت میگفت افتاب است بر چرخ برین می تابد **مثال** برآه و بر
 ره شود هر زمان ز بهی زمان شادتر و دینار که در چار ما داشت
 و این شبهاست بر خفت قسم است **اول** مطلق و این جهان باشد
 که قال خبر خبری نیست کند که مطلق بدو ماند **چنانکه** و دانست
 بطن در چشم نامد که اندر من خیم خندان افتد **مثال** و این مخرج بر
 رخ خست که ماند چون زاله که بر برگ کل با سس **مثال**
 که جواه اید برون از زیر سیل که جو کل در چند زانچه میرفت **مثال**
 شرط و این چنانکه که قال خبر خبر را خبری نشد که بشرط
 وقت شد **چنانکه** های اراده فلک از طمان ابرو بدی سردی
 ابرو سستی را خبرین کیو بدی **مثال** ذره میگفت و دانست را من
 و سنگ اگر ذره از مهر و دانست ذره که بود **مثال** بویست و
 ابرو و نویست **مثال** که ذره از ذره ماه فلک بویست **مثال**
 کنایه چنان باشد که قال صفت چیزی کند و مرادش نیست
 آن چیز باشد چنانکه برگاه صفت کل کند مرادش میگوید

می

شعره ط

تشریح

بود و چون صفت نرگس کند مرادش چشم مطلوب باشد **مثال** زاله
 از نرگس فرو بارید و کلا آرد که و نرگس روی بر در ماست عتبات **مثال**
 ای از غنچه خسته که بر دل نقاب و زلف طایفه چنانده بر روی **مثال**
 ای فکنده بر کل از نیش نقاب غنچه که گاه نیشد رخ بر کل طری
مثال تویت و این چنان باشد که عاشق خود را شبیه معشوق کند
 و معشوق را آنجا از یک وجه که میگوید باشد **مثال** و آن شکفتن و خفت
 شکفتن دل من و جوی زبانی تولا غری آموخت **مثال** شمع از رخ
 من بویست ز روی بر دهن کر بر شمع آتشین کردم و ام **مثال**
 زلفت ز دم بر درین کار می و آموخت چشم تو ولم بهاری **مثال**
 عکس و این چنان باشد که کای زلف را لب شبیه کند و کای شب
 زلفت **مثال** از دانه می سر زلفت می زلف و شبیه می سر زلفت
 لب می ماند **مثال** لاله بروی خوب ماند که سرخ رویت
 بلال ماند از نو که حال دارد **اول** متصرفت بد که در هم است اتفاق افتد
مثال لب غنچه زلفت شکفتن میگویم زانکه از بوی دلا و برین
 شام جان خوش است باز میگویم که می ماند خبر زلفت کرنی از غیر ازیم

در صورت

شعره

سه حرفی که سر دو اوند از نو و زبان نو و کتا و کراست
 متوشش گویند **چاک** در نسبت ماکب با نو هر کون نه کف
 مفت مشد و چار کف **چاک** فکند بر فعل بلد آسان هر بار با
 خواجگان در عیان نه **شال** ظاهر نماید در یک کف هر چه
 است که ذکر هر **شال** نه ملک بر خوان اقامت هیچ آنست
 زب ده نسبت شکم را با رهبر کرده اند **سب** در بی
 صفات قول مولف این مفت چنان باشد که فعل هر راجع
 مختلف شود **چاک** اگر که چو بر میندخت دست خویش
 باز ده و خاک است **شال** جهاد و جهاد و جهان ارا که
 زور شد است و شش نزد کره است عالی تر نه ملک و نه
 در مرغ کره است **سب** سرافرازش جهان گرفت بر
سب در افرای کلام قبل اتمام قول مولف این مفت
 خونی باشد و این بر **سب** است **سب** و خونی و این جهان
 که قابل لفظ را یک خبر عبارت آورد **سب** که جو به حال اتم زلفش
 بر لبان بکشد چون توان از زلف او مخفی و نهان داشت

در نسبت

در نسبت

در نسبت

ده من چون نبردان زلف کرد و هر ب بر طای سیرکت **سب**
 حنو و مطبوعات که فعل در اشتر سخن سخن گوید که کف و کفین او
 میان باشند مطبوع و نه کرده **چاک** در شش چشم تو بکفتم که در آن
 فدایت سر سار هر ساعت بخش خوشتری و عود درین کف با دست
 فدایت **چاک** چنان شکل و شال که نو داد بر باشد همه را تو ای سرو
 کل اتمام طبع **سب** حنو بلع و آن چنان باشد که عود سخن را طاهر
شال نیمه سر بکشد از طرب سر سر و دست که معبود نه زمین را بران
 ماه و چشم کند سمن در و است چو میند به **شال** قول متوقف حنوی که
 در عود و آف خود از ازا خود **شال** از ازا که دست برارد و
 خنک شش برق باشد و کف او در فتن عود درین لب حرف
 شش کس است و آنچه در ردیف مراد و جهه و آن است **چاک**
 شال که تو قیام تو در آن خود زمانه نکند جوهر استی **شال** اگر از زلف
 نیست از حشر عجیب زد کف لبش باشد یفب حشر **سب**
 در متون قول مولف این چنان باشد که ست عرینر گوید که در جوهر توان
شال بر اوج کف بد کهن ز موج لجه عالم جوهر زهره و سیر است

در نسبت

در نسبت

کونوزمزم و هرگاه این را بشنود خوانند بجز هر حال
 مفاصلین مفاصلین در هر طرف چهار بار و هرگاه محقق خوانند بجز
 مجت باشد برین تقطیع که مفاصلین مفاصلین مفاصلین
 و در هر طرف چهار بار **قول** منفرد باشد که در بن یا بنتر گوید اگر در هر طرف
 الفاظ آن طرح کند بجز دیگر توان خواند و این را بجمع الجرجین خوانند
چنانکه لقرة الدین اگر چنان بخشد که از اقبال است نسبت عالم
 تو روز ظفر ملک قافیه برده در که و عکس نور و در هر طرف
 در هر طرف **بیت** در اقبال
 ارسال المثل قول مولف ایچان باشد که بشمار در بنی مفاصلین
 زبیر سبیل نورین **چنانکه** عقل دانم که جوهر بنده دست متبع رود
 منقش نه با اندازه روح قفب است **مثال** هر آنکه هر سر بر سر
 کنند راست چون روح تو چون فراد جهان و در ایچان دو سو بخند
 کسی چو بگوید بدست سندان دبد **چنانکه** هر که را بقفب کسی
 سبیل است چنان چون عین شیب ز انوار الیچان در
 کن یک به شصت و دو شش گشت الی ز ذال **چنانکه** هر که
 که فرورد قطره در آن صمیم سینه او گشت جاسر و دانه قند

باران

باران و بجز چندین سال هنوز متعین که بنود بانه و آنچه خوانند
 انرا ارسال المثل خوانند **چنانکه** لقرة الدین مفاصلین مفاصلین
 بوش موزم و دان چو ایچان غزال حکایت شکر و مفاصلین اراچی
 شنیده ام که شنیده است شانه بنده نوز **چنانکه** هر که در شانه افلاک
 شنیده است شکر با شتاب قبولت نوز که با باری **چنانکه** مفاصلین
 در دو قافیه قول مولف این صفت چنان باشد که با باری در بنی
 و قافیه آورد **بیت** و از سر لغت رسیم نوز که ان ششم در کو
 معان **چنانکه** شش از فتنه روز که رهش **قول** منفرد باشد که
 در وسط قافیه بن فاصله دفع شود **چنانکه** خواجیه سنج فیه **مثال**
 ان مظهر الطاف الهی نه رویست و ان تیر و شتاب متا بدست
 و شایکه قافیه او متی نسند **مثال** کرم زهره بوسی شتاب
 مراید ان ازل زهره زهره بنزدیک فتنان خواهم سندان کرم فتنان
 بعد و هر دو یک طرف نیز باشد **مثال** شتاب رستان
 برست آرد که بر رستان شک آرد و در سه قافیه نیز گفته **بیت**
 سر ما که بدیده غنا آرد باز نور رسد از خود که آرد باز نه در طلب

در هر طرف

ع

نشد و نشنیدان در قدس قلب نماید کار این صفت از صفت
 اخذ کرده اند **بیت پنجم** در تجلی العارف قول مولف این
 چنین باشد که قائل خبر دادند و از معرفت آن تجلی نماید **بیت**
 این زلفت با شکسینه یارب آن دولت یارب راه **بیت**
 آن دولت یارب که سخن یارب آن قدرت یارب و سخن یارب
 آن مهر است یارب ملک یارب آن ابراست یارب ملک **بیت**
بیت ششم در سوال جواب قول مولف این صفت چنان باشد که
 سال در مرقع صدر سوال کند و در مرقع عجز جواب نشود **بیت**
 مطلع است که زبان شکفتن مطلع خورشید که زبان است
بیت کفتم لب هدیته نمی بود کفتم سکره لایق هر بنوا بود
 کفتم که ای عزیز من آفرینش حب کفتم از جان عزیزش **بیت**
 و آن که در پیش سوال کند و در پیش جواب نشود **بیت** کفتم تو کسی که
 میفرماید لعل تو نامه پندار رخ لعلت بوسه از آن میدارد لعلت
 روز زلف بر کسم بوسه با طبع نیست هر که اول میدید باید و جان
 کفتم در سر و در تو تو اهرام جان و لاله آنکه در صوف زلف بهار دارد

کوفت

کفتم بس که سخن جان بر ما عرض کن این صفت که میرو
 با مرد دارد من شنیدم تو صفت و دانستم که سخن که در پیش هر چه در آفاق
 صفت است تو شنیدم تو صفت و دانستم که سخن که در پیش هر چه در آفاق
 هر چه هست **بیت** تو شنیدم تو صفت که سوال جواب به طوطی داد که **بیت**
 اگر آن زمین و خاک که بر آسمان فضل ماه خجسته نظر و نورش بود
 تو مرز افلان سخن کفتم فلان ترجیح میدهند بر شما انور تو مرز و در
 این سخن آنکه میگویند فی الجمله در مقام نرا عند و در درجین بطرف
 نوبت آن ناکه است زیر نظر و طبع تو ملک سخن **بیت** یارب ملک
 ملک لظلم اندین سوال معذرت میجویند **بیت** یارب ملک
 شمس و یمن و طرز بهر حاجت حاجت درین مدح کسر
 که سخن میفرماید و آن سخن آن شمع و آن چراغ این ماه استاره
 آن خورشید آن بر **بیت** کسی که در پیش سوال و در پیش جواب نشود
 از آتش بجو و باطل و باطل آن که در پیش سوال و در پیش جواب نشود
 با غیر ما معیار الحق حاصل سخن **بیت** من برداشت بهر لبتم دل شکست
 حاصل لب لبتم برون از ترکش من با تو تو با من سخن **بیت** و در
 دارم سرشنی و در آن سرشنی و شکست و شکست در مزارع هدیه است
 حاصل سخن **بیت** شمع میوز در آن صرست که میرو پیش تو هر که

بیت

در این شعر
در این شعر
در این شعر
در این شعر

شال اندیشه که کم شود از لطف در خیر کرد و بر از بکرت در میان نهاد
شال من جویش از اسب برین محور و لطف از اسب
نفس افکار شال منت کبر و نیت بهنگام سخن از موسی حکایت
در و سید است شال بالار کانیات برتر از اسب سیرج و ام
تا زجاست ن ت دهنه در سر فکند اندیشه بر با نره بر سر کباب
فزال اسلن دهد شال صفت عمارت چنانکه از اسب چرخ فکند
فرا او بر کنگره حنیده رو و مرد پسین شال بعد از نر اسب بام چرخ
کر با سپان زبان نو سکی کند شال به چرخ بر یکسب به یک نیر
دین و زینت را که بر کنگره بر سر اسب سیرج از اسب آدم نو اندر
نمان قول فرق میان بال و اعراق است هر جا اعراق باشد
بال و باشد و اعراق نباشد که اعراق افراط در بال و شال را بخند
ل هو از کج جانور که اگر نو کف صورت کند کار دیگر خواج سیرج
دیگر که کبوسین گرفته بودم و دسم هنوز غرور است شال در ج اگر
بر از راه بام درجه نصب کند کورب شال چنان بعد از
کار ز نه منظوم است هر بونت از سر زمین با یکسب به نیت چنگ
و ازین لوح عرا نظیر تفرق بر اعت بر حقیقت و توحیح
در ج تفرق و تفیق قول مولف اهل حج و امین چنان باشد در ج غیر

در این شعر در صرح عجز بیان کند شال اسب من و تو سوزناک و این
شال من سوزن و نور سست من شال تفرق و امین چنان باشد
شال در این شعر جز را از یکدیگر جدا کند یکی را و خیر تر از کند شال کو
من و او دو شمع بودیم بهم یک شمع بر دو دگر میوزد شال تقسیم و ان
چنان باشد شال عجز جز را در صرح اول در کند و در صرح آن
بر تر شال شمع کند شال عذار چشم و سر زلف آن یک کل
یک کل و دوم ترک و سوم سبیل شال یک کل در ج تفرق
و جیم باقی قول مولف اهل حج تفرق و امین چنان باشد که
عجز جز را جمع کند و در شال شمع شمع و صفت متغیر شال
هر دو بعد از نیم چون ابرو و این شمع می نمید و یک شمع و یک شمع و
شعند شمع شمع شمع شمع که سر جز را در صرح صد و جمع کند و
در صرح عجز متفرق بیان کند شال ابرو و باران و من و یکسب
بود و این شمع جدا کردیم ابرو جدا جدا جمع بقسم و امین چنان باشد
که شمع در صرح صدر و در ج را جمع کند و در صرح عجز جز را جمع کند و
در شال در حکم قدر شمع راه و عذار زین سکون و ملک را قرا شال
علم جز را است از زده هزار و دو قطره را مقدار و شمع یک شمع
دو جز را در صرح شمع شمع که صفت یک شمع کرد و چنانکه ابرو و در این است

در این شعر
در این شعر
در این شعر
در این شعر

درجہ اولیٰ

[illegible]

و
ناله مراد

شیرین کن جان که خود بر نام شیرین فلک **باب اول** در تعجب و شگفتی
این صفت چنان باشد که عود در تن برین بوی صفت چیز کند که محل جری
باشد **چنانکه** سوزن را در از چه جهت گرم میشود و در اندام از جهت نمیکند
و از غایت دیگر که در آن روز چهره پرورشی و زینت بر آن در آن زلف چهره
بروانند از سر جان از شمع چه خواهد بود و آنرا از زلف بجز چه **چنانکه**
متعرف متاخران بدین نوع گویند **مثال** عجب از چشم تو دارم که میگرد
خواب میکرد و غفلت من بیدارند **مثال** عجب از آن سر زلف من بختون
کرد کن و تو غفلت بر این است **و** هیچ کس سلام الا غلام خواهد درین صفت
فریاد **مثال** عجب از این سر زلف تو دارم که بدانم تا همه روز تو بخت برین
درین سر از جهت **باب چهارم** در حسن و قبح قول و لغت این صفت چنان باشد
که در عود بر دو صفت کند یکی صفت دیگر چنانکه در صفت سوزن را
محبوب گفت **چنانکه** از کجا بر سر زلف صفت افروخته ای در روز و شب بجز
شکاید **و** دیگر بر روی او اینهاست سوزن از مردم پس شمع بی شعله بر این است
کز مردم نهان باشد **مثال** از آن بر دین میگردد و خیال عارض است
درخت قامت سرو است از آن در بر آید **مثال** تو چون ماه و چون

هم لطیف و نازک اندامش از آن گرفته تا هر کس از آن تا بهر بعد
پایان چنانکه **باب** قسم اول شروع برود در ده **باب** قسم نالی که تعجب
متاخران است **باب اول** در صفت زلف و قول و لغت
این صفت قسم است **اول** چنان باشد که عود در صفت دو
چیز کند که بیان آن موقوف است **مثال** خورشید صوفی بود
صافی شکر است و در کس در ده و **مثال** قول متعرف است که من
ایچا قسم کند سه جمع و یکی قافیه و غیر آن **مثال** صفت موقوف
است **مثال** زلف که نام هر چه است که خواهم می برد
است **مثال** هم بر روی یکدل بقصد جان من تا نیم زمانه می کشد آن زمانه
می کشد و آنم و در خون بخور من در میان به خواستنی **مثال** است
که در عود بر یک صفت چهار جز را بر یک صفت به خود بست کند و در
صفت نه و چه کند **چنانکه** شیخ درخت که است برق و برق
دل و دست که است ابرو بکار آن یکی مویاب کردن سبزه
و آن یکی در فشن و لولو بار **و** دیگر است که است مویاب گوید که
قافیه از ابرو نوح توان خواند و در وقت ترک است خلد

صفت

مع نشود **مسئله** خال شکست اگر بر رخ را همچو کرده خط غبار
 خط جان بخت ای بر سر یکدیگر همچو بر لاله نقطه غبار **نقطه**
 که مضارع صدر او مطلق باشد و مضارع عجز او مطلق **نقطه** خال
 جان بخت اگر بر رخ را همچو کرده خط غبار خال شکست اگر
 یکدیگر همچو بر لاله نقطه غبار **دوم** در موقوف این با نواح باشد نو
 عرائست که معنی صدر موقوف پان عجز باشد **نقطه** عجز اگر
 سعادت نظر است او است که بدولت رسد آنکس که ترا داد
 رد و دست **مسئله** کرم بگویند چشم شکسته در بر پیشانی شکسته
 بزرگ و تر سر سعادت **نقطه** در مضارع صدر نقطه موقوف باشد
 چنانکه اگر مضارع عجز را بخوانند صدر تمام روشن شود **مسئله** نقطه
 وصال است بر رخ و همچو بجهت ما بجهت کنیم و بر رخ **مسئله** در میانها
 باشند و لیکن بازمی بینیم بدو چشم سرست و ممکن است بر رخ
نقطه و یکدیگر است که بیت اول فقط و مضارع موقوف است و نباید
نقطه یاد آید چه دیگر بر بنیدار دست و زنجیر و کرا و تیر و پستان
 طبع الصغاف ترا دوست تر پس زرد کوف اند که فرو آرد و سر

در دور

کرم چشم

نقطه چشم بگویند چشم شکسته خط بر رخ که همان است
 در جفا و ستم چنان شده اند که بخت این کنند عیان خط موقوف
نقطه و یکدیگر است که مضارع آن موقوف باشد مضارع عجز
مسئله بر رخ انداخته دیگر کرم و راسد دیگر که نزدیک موقوف فردا بروم
 چه در کرم با دوان که برون منبهم از منزل **نقطه** حسن عجزم گذارد
 که منبهم با دیگر **مسئله** اگر کسی بدولت بر اینم که این عفت است
 را که دیگر کار بر من سخت مشکل میکند **نقطه** بر چون یکدیگر است و بر
 نباید این همه تدبیر گرفته باطل میکند **نقطه** و یکدیگر است که بیت
 اول فقط موقوف است نه باشد و از ذکر بیت مانده کلام او را
 زینتر فصل شود **مسئله** شمعیت چهره نو که بر رخ زینتر
 پروانه عطا به آسمان دهنده قطره زین توجه پروانه خوشند کسبت
 که حقیقت رویت نشان دهد **مسئله** در بنده غم از رسته جان
 بخت بدو که رسته در زمان بخت بدو که رسته غم از رسته جان
 بزین بوس زبان بخت بدو **نقطه** و یکدیگر است که در بیت اول ذکر
 چند چیز کنند که در بیت مانده اند **مسئله** غم چون رسته بر رخ

۱۱۲

و لم چون سوزن عیسی است بکین ایچا بر خیزد شسته منزه چو
عیسی بر سوزن ایچا **نوع** در پشت که در سبب بر کوه
مثال گویند که تو خجسته بر سپهر خیزد روز یکم بر بنو دواز
اما و قیامت هر عقل روشن است شوان نقل را چو در کمر است
اعیان از نعلین طلحه ماه او دو سکت رخت چو بر کنه رسید ان
میدان کند گذار و آنچه در پیش چو باشد **نوع** و قهر کم خیزد
بر کشتن خود روزی که بگذشتن بر دلان توان آن آب بخیزد
که کس است نام او از نفی حله بر رک جهانها شوران بنو
در میان لشکر چون مور خیزد یک چو مور است به فرمان تو میان در
تا زدن کن چو شیران جنگی کوبل بر زمین ز نو و بکوبن زان آرد
کس ندارد تو فر کاسب آرد کس ندارد دست تو خندان **نوع**
شش پست باشد **نوع** چو صبا عرض زلف بخت کرد بشیر بخت
چو در آرد ان تندر حدیث عارض کل در گرفت ولاله شنید بغیر
نامیده بدانت این دو سوز را چو دیده نامیده کس بکشتن ز لشکر چو
متابع نشود و عقل تو را از زبان ز کس آرد و چشم ز کس چو

نقل

نقل و بفرود بر انهر ایچا کس کس و کس خدمت انهر است
و انکار را چه دهم مرا ایچا رخت کن دست و کمر بسته دعا و خدمت
دست و دهم و غیره **نوع** در پشت که در بفر از حق مصراع صدر
ایست از مطلع مقطع موقوف شد **مثال** نادل و دست بجز
کان باشد دل و دست خدا کان باشد ملک جهان را دارا
باشد فرمان ده او کس بر ما باشد **نوع** در کلام زاید
کس بیان این چنان که باشد قیل ذکر چو هر کند که فریاد آن قبل
از ان ذکر کرده باشد **نوع** خفقان و دل و است خشم و ساعد
و دست و مشک سپاه و کبر و زرد **مثال** ز کمر اگر آید بیان
از همه عمر خفقان دل و دود ز ما شس اندازد در به فصل خبات که
بر دس ز رسم انگشت ششم زجر و قطره زلفت است **مثال**
اغمم بوس ساعد و دست بکنم اکنون که بر دهم در آید چنانکه امر
کردند ز کس کس بکس بیل و دام در چیل دام زلفون اما سادام
فرغم ز شوق محبت فوت نام او بر کمر با دزد و کشت لولو خوشاب و این
نوع سخن با هر از اول بیان **نوع** این صنعت چنان باشد که در هر پیر

نوع در کلام زاید

افکار را که کند بر حسب یکدیگر خود زدن یا چنانکه **مسئله** قدح قدح خود را از
 خون ندوزان نمیدانند **مسئله** که قطر قطره چکید است از دل انور قطره
 قطره دوست میکرد و عدد ذره ذره مهرش از قرن بنمود **مسئله** در تو میفر
 سپر اندر سپر کشید ابروت به بلال جان در جهان نهاد **مسئله** در هر جوی
 روشی رو بر جو افراست و هر جوی که در حلقه حج و با **مسئله** من که بلا عشق تو
 روز بروز شکستم در رخ تو نظر چرا ماه به میگویم **مسئله** در حلقه حلقه زلف
 تو جرات در کونش کونش چشم تو دار است **مسئله** در هر کلام
 چرخ چندان چندان با کبریا توان گفت نه خندان خندان هر روز که
 بود بر بود از من آن در که چه بود دندان دندان **مسئله** در استغفار
 و غلط استغفار استغفار است که در هر روز در نظر او در که تحمل در
 نفوذ نبات **مسئله** هر آنکه مهری در دلش فرار گرفت مراد بود که
 تحمل کند جفا بهزار **مسئله** آنکه خاک را بنظر کباب کشید آلود که گوشه
 چشم را کشند و شب یکدیگر فریب **مسئله** **مسئله** من یکدیگر جدیت
 سرال عراق نام نه منو زنده و مازندان و **مسئله** با وجود تو چون
 خداوند من کس زنده دم زاکر و ز اقل و شب یکدیگر نبات قرب باشد

با در کلام

مسئله

مسئله در زلف مشک شش دلم اگر گرفت جان صوفی خدایا بده انفس
 جانش نیست **مسئله** این نیم در صحت جان که جان هر روزم که خواب
 این دیدم هرگز نشستی باورم و شب یکدیگر در محل تجر که **مسئله** این نیم
 به رب در بن حضرت کف جزو مدح دان تو بهار و دیان **مسئله** کف
 جام شراب و شب یکدیگر متفقین تحقیق باشد **مسئله** کونید که
 آن جان جهان با تو چنان نیست که گوئی که چنین با تو گفتن نه چنانست
مسئله کونید که بار تو آن نیست که بگوئی انت که آن نیست که با بود
مسئله **مسئله** یک محل مختلف و عداد شده آن نبات
 ندارد و **مسئله** انت که شاعر بر سبیل شنبلی و مطایبه بر گوئی
 که سامع بالفظ خود تصور مدح کند چون است تمام نخواهد معلوم
 شود که ذم است **مسئله** در هر کسی نیست که مراد خود را
 من مخد که با نیز خوریم **مسئله** در بار شطرنج مراد شربت لیکن
 بدست عظیم جویند است **مسئله** **مسئله** عجب شربت فطر را
 که اندر روزنه روزنه زو دست از ناکان خواند نبات یکدیگر خواند
مسئله الحق آن مشرب اگر چه زنده سازد مرید لیکن آن خالصش

در شربت

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

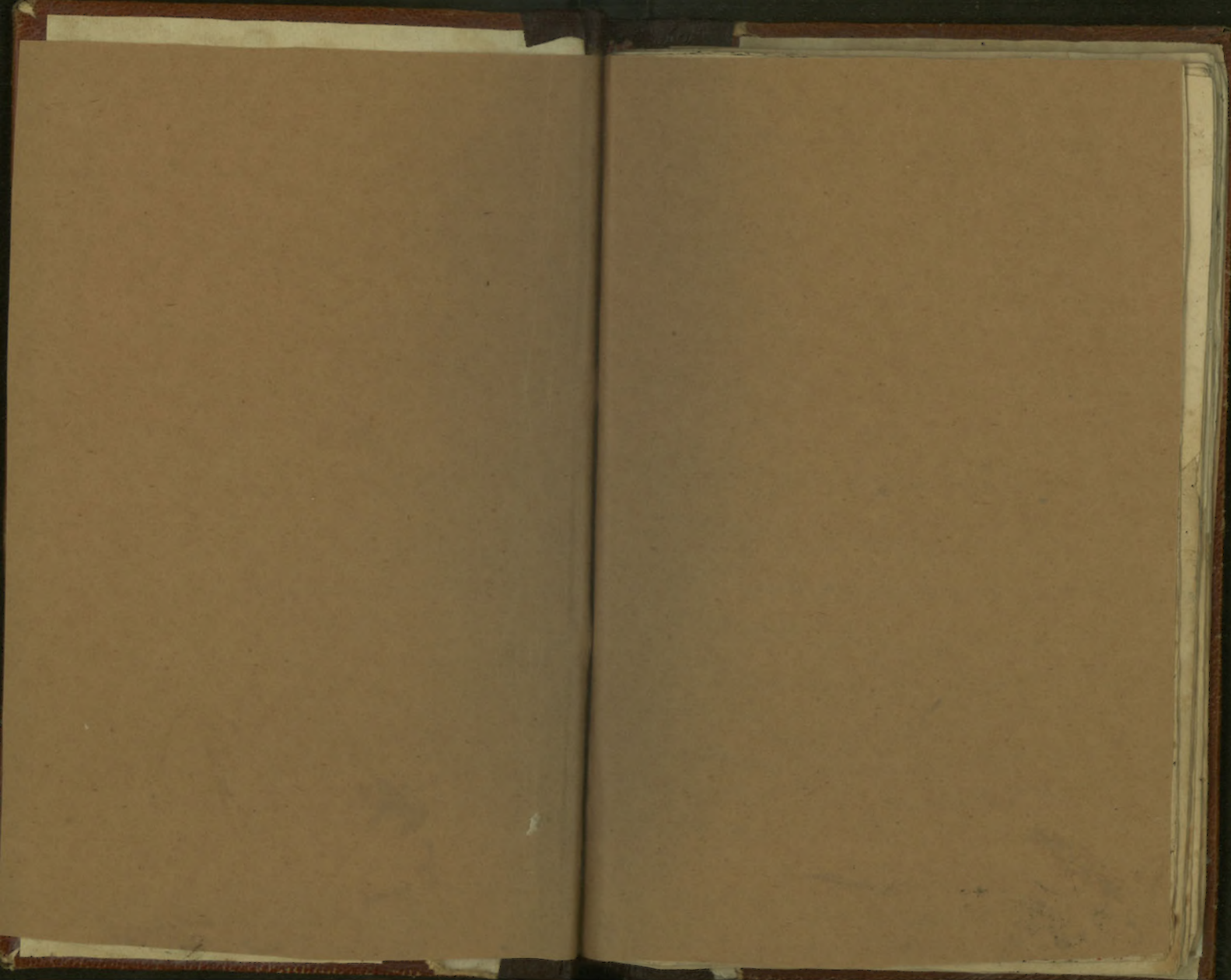
نستنه از چند مثال

٧٩



(Faint handwritten text, likely bleed-through from the reverse side)

و شد و باز نصرا بر اهل حق و ان بنبری که در دست حق زنی حق پیوسته بود و نور مودود
در سینه اعلیٰ و علی با هم و ان مبتنی که در سینه غریبه صاحب است به فضل مودی بنموده و نمود
بنزله هر و بنی موسی آفرینسوی که در ادلی رسالت بر مقتضای و باقی حق علی الهو
بگفت گفت من كنت مولاه فحق مولاه یعنی صاحبان اصطفی و هم نشین بارگاه کریم
صلی الله علیه و آله و سلم و اطلع الشمس و القمر و ظم الزبور و زال الدجا و بر ال و اهل اولاد
او که ثویان راه دین و بنویان جاده یقین از تحفه صابیه تحفه و یقینا بعد
ش بهی از مردان لاف می و سببی مضار جاهد و اینها قلع و قمع و جمیع تحقیق معانی که
و مدتی مانی فاسیدی عن الطرق السانور و بر نشین اسلامیه بوده و صاحب
بنا النقطه عرفی ما بر غم یا مرستی با نظر و باب نهاب سلاطین طعان فرات
و غالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه و بر اولاد و آقا و او که در
سینه فاسیدی و خطه فخطه ان یوم التمام و اصل و متواصل یار
محمد این معالمت و مقرر این رسالت کثره الله اجر الجلیل و وفقه علی الشرائع



نہایت لائق

خطی

۸۶